



## حق و مدرن شدن ایران (ناکامی تاریخی مسلمانان)

عبدالکریم سروش

در نوبت پیشین سه شاخص برای تمدن مدرن برشمرده شد. این سه شاخص سه قله برجسته دوران مدرن هستند و نباید آنها را به منزله علت‌های مدرنیته تلقی نمود. اشاره شد که هر لیستی از شاخصه‌های مدرنیته که به دست دهیم، کامل و جامع محسوب نمی‌شود و به سلیقه تهیه‌کننده آن لیست متکی خواهد بود. البته می‌توان استدلال کرد و توضیح داد که آن شاخصه‌های سه‌گانه نسبت به برخی از شاخصه‌های دیگر، جنبه مادری دارند و چنان نیست که همه این شاخصه‌ها در یک رتبه جای بگیرند، بعضی‌ها می‌توانند برای بعضی دیگر منبع باشند؛ برای مثال آن‌جا که سخن از آزادی و سکولاریزم رفت، پاره‌ای اعتقاد داشتند نبودن آزادی از یک طرف و بودن آزادی و آزادی بیان از سوی دیگر، باعث شده است قومی ناکام بمانند و قومی دیگر به کامیابی تاریخی دست یابند؛ پاره‌ای هم جدا شدن دین و سیاست را ملاک و معیار و شاخصه برجسته دوران مدرن برشمردند؛ این که در یک سوی دنیا شاهد کامیابی تاریخی و قدرت گرفتن و رونق تمدنی هستیم و در سوی دیگر خیر. (گفته شده) شاید علت آن باشد که قوم کامیاب به زودی دریافتند که باید حساب سیاست را از دیانت جدا کنند و دین را به داخل کلیساها بفرستند و دست سیاست‌مداران را در تقنین و سیاست ورزی باز بگذارند و زنجیر اندیشه‌های دینی و تشریحی را از دست و پای آن‌ها بکشایند. اما در سوی دیگر جهان این چنین نبود و هنوز که هنوز است این دو به ناحق با یکدیگر آمیخته‌اند. گاه دین در سیاست و گاه سیاست در دین دخالت می‌کنند آب زندگی را تیره می‌سازند و آینده را تاریک. آن سه عنصر که در نوبت گذشته بر آن‌ها انگشت تأیید نهاده شد، یکی تکنولوژی بود که مهم‌ترین عامل و زاینده آن الکترونیسته معرفی شد که در حکم یک شاخص است و با نبود آن تکنیک مدرن امکان تحقق و وجود ندارد. دومی، علم تجربی و لوازم و توالی آن از جمله فلسفه‌هایی است که این علم پدیدآورده است و سومی مفهوم فاخر و فرجه حق بود. حق نه در برابر باطل، بلکه حق در برابر تکلیف. و چنان‌که آورده شد، حق

برای خود دنیای تازه‌ای از اخلاق و سیاست را بنیان نهاد و جمیع آنچه که در عرصه روابط اجتماعی، سیاسی و اخلاقی در جهان جدید و در دوران مدرن بعد از روشنگری می‌بینیم، به همین مفهوم فوق‌العاده سرنوشت‌ساز و کارساز، یعنی "حق" بازمی‌گردد که در گذشته حضور کم رنگ و وضعی داشت و هرگز این چنین نیرومند یا به عرصه تاریخ‌سازی نتهاده بود؛ پس از دوران روشنگری با کوششی که فیلسوفان و سیاست‌مداران به کار بستند و همچنین در نتیجه تجربه‌های تاریخی تلخی که بشر از تسلط یک جانبه و قساوت‌آمیز کلیسا، دین و سلاطین کرده بود، مفهوم حق رفته رفته متولد شد و جای مهمی را به خود اختصاص داد و تا امروز هم همچنان بر صدر نشسته و قدر می‌بیند. درحقیقت اعلامیه جهانی حقوق بشر خوش‌رنگ و بوتیرین گلی است که در این بوستان روییده؛ اعلامیه‌ای که ترازوی رفتار سیاسی حاکمان در سراسر جهان است و معیاری برای قانون نویسی و قانون اساسی نویسی در همه کشورها و همه ملل به شمار می‌رود. تصور این که چیزی مثل اعلامیه حقوق بشر در عصر تکلیف و از انسان مکلف صادر شود، ناممکن بود. این فرزند، فرزند مشروع عصر حق و انسان محق است. از وقتی که حق‌اندیشی در مقابل تکلیف‌اندیشی تولد یافت و آدمیان خود را موجوداتی محق، طلبکار و داعیه‌دار و متصرف در امور و سازنده جهان و تاریخ دانستند، قانون و عدالت دیگری پا به عرصه وجود نهاد که با عدالت پیشینیان، قانون آن‌ها و حتی دریافت و شناختی که از خود داشتند، متفاوت بود. گفته کارل مارکس که پاره‌ای آن را آغاز دوران جدید پنداشته‌اند: "فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده‌اند، اما اینک نوبت تغییر آن است،" الحق سرلوحه ساختن تاریخ به دست بشریت بود؛ او فرمان و دستور نمی‌داد که باید چنین کرد، فقط با چشم سر می‌دید که چنین واقعه عظیمی در حال وقوع است. بشریت از دوران تفسیر پا به دوران تغییر نهاده و زمام زندگی را به دست گرفته است. به معماری و هندسه طبیعت و تاریخ، آن چنان که بودم و هست، راضی نیست و می‌خواهد طرح نویی دراندازد و معیاری تازه برای تاریخ اجتماع و زندگی و سیاست و اخلاق بسازد؛ قصد دارد دست تصرف از آستین قدرت بیرون بیاورد و حق خود را بر طبیعت و برآدمیان دیگر اعمال کند. از این جاست که جهان جدید به درستی آغاز می‌شود، آن هم با همین پشتوانه حق در مقابل تکلیف و شناخت و دریافت فوق‌العاده مهم آدمیان از خودشان. وقتی درباره تاریخ مدرن چنین طرحی می‌دهیم و چنین اتفاقات برجسته‌ای را برجسته‌تر کرده، پیش چشم می‌آوریم، ناچار این سؤال مطرح می‌شود که چه عاملی از پدیدآمدن این شاخصه‌ها در میان ما مسلمانان، بویژه ما مسلمانان، جلوگیری کرده است؟ مقصرها و مؤثرها کدامند؟

کجای راه را غلط رفته‌ایم، کجا خطا کرده‌ایم که نتوانسته‌ایم به این اندوخته‌ها و ثروت‌ها دست یابیم و خود غنی شویم و به همین سبب، همچنان محتاج و مستمند باقی مانده‌ایم؟ این ناکامی تاریخی از کجا پدید آمده و ریشه‌های آن کدامند؟ درکنار این، می‌توان سؤال دیگری را هم مطرح کرد: از شاخصه‌های مدرنیته سخن رفت و دسته کم بر سه شاخص مهم انگشت نهاده شد. آیا نمی‌توان از شاخصه‌های سنت سؤال کرد و پرسید در دوران ماقبل مدرن چه عناصر برجسته‌ای در زندگی ما، در فکرما، در عمل ما و در نظر ما وجود داشته است؟ صرف نظر از این که آن را علت ناکامی یا کامیابی بدانیم. ابتدا بگویم دوران سنتی و مدرن دو دوره تاریخ هستند، به این معنا که جهان تازه‌ای به جای عالم دیگر می‌نشیند، مناسبات و بنیان‌های جهان قدیم عوض می‌شود و به جای آن بنیان‌ها و مناسبات تازه‌ای جانشین می‌گردد. به تعبیر دیگر طبیعی‌های جهان قدیم، غیرطبیعی‌های جهان جدید و طبیعی‌های جهان جدید، غیرطبیعی‌های جهان قدیم خوانده می‌شوند؛ استثناء‌های دوران قدیم در دوران جدید غیراستثنائی می‌شوند و قاعده‌های دوران قدیم در جهان جدید استثناء می‌شوند؛ پدیده‌های آن دوران در این دوران غیر بدیهی می‌شود و غیر بدیهیات آن دوران در این دوران بدیهی می‌گردد؛ به این ترتیب است که جهانی با تفاوت کلی و جوهری به جای جهانی دیگر می‌نشیند و این می‌تواند در هر زمان و تاریخی روی دهد، اختصاصی به هیچ سال و ماهی ندارد. دوران سنت، دورانی است که یک رشته بدیهیات، طبیعی‌ها، قاعده‌ها، بنیادها را در خود دارد، سپس این‌ها جای خود را به جهان دیگری با مشخصات ساختاری و بنیادی دیگری می‌دهند و این چنین عالم نوین به جای عالم ما قبل نوین می‌نشیند. دوران سنت چنین دورانی است، این دوران باید قاعدتاً مشخصات خود را داشته باشد. در هر عالمی نوعی تعادل وجود دارد، تعادلی که میان اجزاء و مؤلفه‌های آن عالم، یعنی اخلاق، سیاست، اقتصاد، حکومت و دین برقرار می‌شود؛ آنچه در سیاست گفته می‌شود، با آنچه در اخلاق گفته می‌شود، با آنچه در دین گفته می‌شود، با آنچه در فلسفه گفته می‌شود و با آنچه در عمل پیاده می‌شود، تناسب نامی دارد؛ در واقع چنین تناسبی می‌تواند قوام و بقاء عالمی را رقم بزند. آن‌گاه این تعادل به هم می‌خورد و به جای آن تعادل تازه‌ای می‌نشیند. یعنی اندیشه‌های سیاسی تازه‌ای به میدان می‌آیند و با خود اخلاق تازه‌ای می‌آورند، درک ما از دین را تغییر می‌دهند، تفسیر تازه‌ای از عدالت ارائه می‌کنند، نوع دیگری از حکومت را رقم می‌زنند و علم و فلسفه جدید را به عرصه حضور و ظهور می‌رسانند. همه این‌ها دوباره تناسب و تعادل جدیدی را ایجاد می‌کنند، یعنی عالمی تازه می‌آفرینند و این همان اتفاقی است که در تاریخ بشر روی داده

است. یعنی جهان ما قبل مدرن، همه این عناصر و مؤلفه‌ها را داشته است: علم نجوم، طب، دین، اخلاق و سیاست و...؛ آن هم به صورت مجموعه‌ای همگون. هیچ کدام از آن‌ها بر ضد دیگری نبود. هنگامی که ارکان آن عالم رخنه افتاد- که می‌توان به طور جداگانه به آن پرداخت- این تعادل و تناسب به هم خورد و در اثر بر هم خوردن این تناسب، رفته رفته اجزاء تازه‌ای به جای اجزای پیشین نشستند؛ یعنی یک سیاست تازه، یک اخلاق تازه، یک اقتصاد تازه و یک درک دینی تازه متولد شد. این همان چیزی است که به آن جهان مدرن گفته می‌شود. در هم تنیده بودن این عناصر و مؤلفه‌ها، تودرتو بودن و پیر لایه بودن این عوامل است که گنجی می‌آفریند و آدمی را در مقابل یک مجموعه فوق‌العاده سرگیزجه‌آور قرار می‌دهد؛ به همین دلیل هم داوری کردن درباره آن‌ها آسان نیست، برای این که داوری‌ها آسان شود، ناچاریم پاره‌ای از خطوط را ترسیم کنیم و برخی از عناصر را برجسته نماییم، یا پاره‌ای را فرو بنهیم تا بتوانیم سخن روشنی بگویم، در غیر این صورت ورود به این جنگل تاریک که از عوامل و لوازم در جهان بودن است، جز بر تاریکی چشم‌ها و مغزمان نخواهد افزود؛ باید نوری بیفکنیم و راهی یا کوره‌راهی احداث کنیم تا عبورمان قدری آسان تر شود. اکنون می‌توان به سؤال قبل بازگشت: شاخصه‌های جهان سنت کدامند؟ جهان ما قبل مدرن با چه متمایز می‌شود و چگونه می‌توان ستون‌های آن را شناساند و نشان داد. در میان نوشته‌های زیادی که در این زمینه وجود دارد، معمولاً دین یکی از شاخصه‌های مهم تلقی می‌شود. در نظر من این تشخیص، ناصواب هم نیست، بلکه درست است؛ یکی از مباحثاتی که میان پاره‌ای از روشنفکران کشورمان مطرح است، بحث معنای روشنفکر و روشنگری است. سخن بر سر این است که روشنفکر کیست؟ روشنفکر دینی کیست؟ بعضی‌ها از در انکار یا اعتراض آمده‌اند و پاره‌ای از این مفاهیم را تناقض‌آمیز می‌شمارند و کاربرد آن‌ها را ناروا می‌دانند. سخن صاحب این قلم- همان‌طور که در نوشته‌هایش آمده آن است- که روشنگری به هر حال حرکت در شکاف سنت و مدرنیته جای دارد، یعنی اگر بین سنت و مدرنیته شکافی ایجاد نشود، روشنفکر هم پدید نمی‌آید. ما می‌توانیم عالم داشته باشیم، تحصیل کرده داشته باشیم، فیلسوف داشته باشیم، اما روشنفکر با این معنای تازه و اصطلاح جدیدی که پیدا کرده، از خواص چنین دوران‌گذاری است: جامعه و کشوری که از یک سو "سنت" خود را با خود دارد و از سوی دیگر می‌خواهد به جهان مدرن وارد شود. در آمدن مدرنیته مثل یک مهمان ناخوانده، حتی گاه به شکل یک مهاجم نیرومند، شکاف‌ها و زلزله‌هایی در ساختار سنتی ایجاد می‌کند، این دوران گذار می‌تواند به مدت

یک یا دو قرن طول بکشد، تا هنگامی که در نهایت تکلیف معین شود و جامعه به این سو و آن سو بفلتند و تعادل پایداری پیدا کنند. در این شکاف سنت و مدرنیته است که روشنفکران زاده می‌شوند؛ این امر از الزامات این دوران تاریخی است و با تدبیر و توطئه هیچ کس زاده نمی‌شود؛ روشنفکری به ناچار متولد می‌شود؛ روشنفکری که می‌خواهد در این دوران گذار و در این شکاف سنت و مدرنیته سخن مؤثری بگوید، باید هم بر سنت و هم بر مدرنیته اشرف داشته باشد، هم جهان سنتی را بشناسد و هم جهان مدرن را، تا این کشتی را به نیکی و به درستی در امواج متلاطم سنت و مدرنیته هدایت کند و به ساحل مقصود برساند. کار بسیار دشواری است. نکته‌ای که در آن نوشته‌ها آمده بود و برای پاره‌ای از روشنفکران گران آمد، این بود: شناختن دنیای مدرن در جای خود فریه و مهم است، کسی علم او را خوب می‌شناسد، دیگری فلسفه‌اش را، و غیره... اما این کار روشنفکری را تمام نمی‌کند و جزء مهم دیگری که شناختن سنت است، باقی مانده است. شناختن سنت هم این نیست که چند شعر خوانده باشیم و چند قصه و نقل از تاریخ گذشته بدانیم. شخص روشنفکر باید به فریه‌ترین اجزاء سنت که دین است، اشرف داشته باشد، در غیر این صورت بار روشنفکری بار نمی‌شود. شما می‌توانید جهان جدید را بشناسید، می‌توانید اخبار را دنبال کنید، می‌توانید تاریخ معاصر را هم بدانید، می‌توانید در مورد ایران از مشروطه به این طرف، خوب مطالعه کنید و اطلاعات جامع و کافی فراهم آورید، ولی این‌ها همه جهان مدرن است، این حرکت در شکاف سنت و مدرنیته نیست، این در یک سوی این رودخانه نشستن است و به گذر رودخانه نظر کردن. برای این که آن سوی رودخانه را هم زیر نظر داشته باشید، باید به مهم‌ترین و فریه‌ترین و مؤثرترین اجزاء سنت هم چشم بدوزید و بر آن اشرف کافی داشته باشید. یکی از نقص‌های روشنفکران کشورمان و این که حرکت آن‌ها آن چنان که باید، توده‌گیر نشده، همین است که در کنار احاطه نسبی که پاره‌ای از آن‌ها بر جهان جدید دارند، متأسفانه اطلاع‌شان از سنت، اطلاع بسیار ضعیفی است. اطلاع آن‌ها از دین اسلام، بسیار اندک است. همان سخنان ساده‌ای است که در دوران کودکی در خانواده‌شان شنیده‌اند، شاید بعضی هم آن را نشنیده‌اند و هیچ آن را دنبال نکرده‌اند. به همین سبب، داوری در این مورد که این کشور به کجا می‌رود و این جامعه از کجا آمده و به کدام طرف رو دارد، داوری بسیار سختی است، بگذریم از این که پاره‌ای از این افراد به دلیل این که هیچ سمپاتی‌ای با اندیشه دینی ندارند، اصلاً از درک این اندیشه عاجز هستند. شما برای درک

چیزی، باید با آن اندکی همدلی و سمپاتی داشته باشید، اگر این اندک سمپاتی هم نباشد، فهم و درک مدعا مشکل خواهد شد. از دو نفری که با هم صحبت می‌کنند، اگر یک نفر طرف مقابل را قبول نداشته باشد و او را از عوام بداند، اصلاً به حرفهایش اهمیت نمی‌دهد، چه برسد به این که به آن‌ها فکر کند. شخص باید در درجه اول برای سخن طرف مقابل خود یک اهمیت، یک اصالت، یک ریشه‌ای قائل باشد تا ارزش شنودن و فکر کردن داشته باشد. بعد از آن است که به رد و قبول آن می‌پردازد، اما اگر آن همدلی اولیه نباشد، آدمی به درک آن مدعا هم نائل نخواهد آمد، حتی به آستانه درک هم نخواهد رسید. این که در کشورمان بزرگواری مثل مرحوم شریعتی تا این اندازه موفق می‌شود، ولی کسانی دیگری که همزمان او هستند، و حتی همداستان او هستند، نمی‌توانند از چنین درجه‌ای از توفیق برخوردار شوند، موضوعی از همین دست است. در این جا مجزهای صورت نگرفته است. فقط به این سبب است که کسی به میدان پا گذاشته که به قدر طاق خود، هم بر جهان سنتی اشرف دارد، هم بر جهان مدرن. یعنی به معنای واقعی کلمه عناصر و مؤلفه‌های مهم روشنفکری را در خود جمع کرده است و به همین سبب مردمی که در همان دوران گذار به سر می‌برند، به مخاطبان واقعی او تبدیل می‌شوند؛ همزبانی و همدلی به معنای حقیقی حاصل می‌شود و به جای این که مواجهه کر و بیمار کنند، یک دیالوگ حقیقی را تشکیل می‌دهند که از آن آثار پربرکتی برمی‌خیزد. ما نویسندگانی که تحصیل کردگان فرنگ هم بودند، کم نداشتیم و نداریم، اما چنین تأثیری در آن‌ها نمی‌بینیم و سر آن در همین جاست. باری کسانی که بر عنصر دین انگشت نهاده‌اند یا آن را یکی از شاخصه‌های مهم سنت شمرده‌اند، به خطا نرفته‌اند، چرا که در هر کجا از تاریخ گذشته که بخواهیم سر بکشیم و هر گونه داوری که بخواهیم درباره این تاریخ انجام دهیم، ناچار باید این عنصر را مد نظر قرار دهیم و در مورد آن مثبت یا منفی سخن بگوییم. نادیده گرفتن آن ناممکن و نشان ناراستی تفکر است. باید با استقامت و صداقت با حقایق و واقعیات تاریخ روبرو شد. کسانی هم هستند که این موضوع را تشخیص داده‌اند، ولی به طریقی داوری منفی هم بر آن افزوده‌اند. آن داوری منفی این است که: "دین ما یا به تعبیر آن‌ها "دین خوبی" ما یکی از اسباب ناکامی‌های تاریخی ما بوده است." این هم البته داستانی شنیدنی است. یکی از نویسندگان معاصر که سال‌هاست در اروپا زندگی می‌کند، در کتاب خودش این تعبیر "دین خوبی" را به کار برده است. او معتقد است در میان ما ایرانیان و شاید

همه مسلمانان یک بیماری وجود دارد و آن این است که ما نمی‌توانیم گریبانمان را از چنگال منطق دینی‌هایی ببخشیم. به هر چه نظر می‌کنیم، می‌خواهیم ببینیم دین درباره آن چه گفته است و چه تکلیفی برای ما معین کرده است؟ اصلاً به تعبیری، دین سقف تفکر ما شده است. نمی‌توانیم از اندیشه دینی فراتر و برتر برویم و گمان می‌کنیم بهترین و عالی‌ترین هر چیزی در دیانت وجود دارد و ما اگر هم کوشش کنیم، حداکثر به آنجا می‌رسیم که پیشاپیش در دیانت بیان شده است. تعبیر دیگری هم به کار برده‌اند و آن این که اصلاً در عرصه دین و دینداری، تفکر ناممکن است. این بیان، بیان جدی‌تر و مهم‌تری است، باز هم تأکید می‌کنم که به اعتقاد این نویسنده و همفکران او، عنصر دین عنصر فریه سنت ماست اما از عنصرهای زیان‌آور و بیماری‌زای آن است و علت‌العلل و مادر نهایی همه پس‌رفتگی‌ها و بدبختی‌ها و انحطاط‌های ما؛ اما به چه دلیل؟ به دلیل همین دین خوبی؛ چرا؟ برای این که دین سقفی بر تفکر می‌زند؛ چرا؟ به دلیل این که در حوزه دینداری و دین‌مداری تفکر ناممکن می‌شود؛ چگونه تفکر ناممکن می‌شود؟ این گونه که افراد دیندار به طور اصیل سؤال نمی‌کنند. سؤال‌هایشان بدانند یا ندانند، ساختگی و مصنوعی است چرا این چنین می‌شود؟ زیرا سؤال حقیقی و اصیل، وقتی مطرح می‌شود که جواب آن حقیقتاً روشن نباشد، یعنی سؤالی مطرح شود و آن‌گاه خودتان همراه با مخاطبتان و با همکاری هر کس دیگری که می‌پسندید، بکوشید تا به جواب ناقص یا کامل آن سؤال برسید؛ به بیان دیگر جواب آن سؤال اساساً وجود ندارد. باید آن را آفرید، باید کوشید تا آن را صید کرد. این افراد می‌گویند در حوزه دینداری متأسفانه چنین اتفاقی نمی‌افتد: چون پاسخ همه سؤال‌ها پیشاپیش وجود دارد، یعنی فرض دینداران این است که سؤالی وجود ندارد که در دین پاسخ نداشته باشد گویی خداوند یا پیامبر خدا جواب همه سؤال‌ها را مهیا کرده‌اند و به گونه‌ای "بما لا مزید علیه"، جایی برای کوشش نگذاشته‌اند و به تعبیری آخرین حرف را در همه امور و همه میدان‌ها زده‌اند. تنها باید کوشش کرد و جواب‌ها را پیدا کرد. ممکن نیست بتوان سؤالی را به نحو حقیقی در انداخت که همه در تب و تاب بیفتند؛ در حوزه اندیشه دینی حتی ترس از این که ممکن است سؤالی هرگز به جواب نرسد، وجود ندارد. این که خیام را بی‌دین شمرده‌اند، یا این که بعضی حافظ را خیامی دانسته‌اند، درست به همین دلیل است. زیرا که خیام پاره‌ای سؤالات از قبیل این که ما از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، مطرح کرد، سؤالاتی که از نظر او بی‌جواب بودند. سؤالی‌هایی

که شاید مهم‌ترین و مقدس‌ترین و عالی‌ترین سوالاتی است که برای یک دیندار مطرح می‌شود. خیام چنین می‌گوید: کسی از آن سوی زندگی نیامده است که به ما خبر دهد که آیا آن طرفی هست یا نه؟ آیا جهان دیگری هست یا نیست؟

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضا و قدر است با چرخ مکن خواله کاندز ره عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

هر آدمی که در دل این مجموعه به دنیا می‌آید برای همیشه با معماهای لاینحلی روبرو است، معماهایی که حل شدنی نیستند. اما این قبیل سوالات را در حوزه دینداری به راحتی نمی‌توان مطرح کرد.

این که حافظ می‌گوید:

سخن از مطرب‌ومی گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را در واقع همین مطلب را مطرح می‌کند: نباید از راز دهر، خلقت سؤال کرد، هیچ کس نمی‌تواند این قفل را بگشاید؛ این صندوقچه برای ابد بسته و ناگشودنی است. و لذا سؤال‌هایش سؤال‌هایی ابدی است. درست بر عکس عالم دین، عالم علم و تفکر بشری اصلاً طوماری گشوده شدنی است و رودخانه پایان‌ناپذیری از سوالات است. در لندن که تحصیل می‌کردم، مهمانی از دانشگاه کمبریج آمده بود و سخنرانی داشت. هنگام نهار با هم نشستیم بودیم، سخن از فیزیکدان‌های گذشته بود. این شخص، خود از شاگردان آقای تامسون (G. G. Tompson) ، کاشف الکترون بود و خاطراتی از او نقل می‌کرد.

یکی از خاطرات او این بود که وقتی دانشجوی بودم و پیش آقای تامسون درس می‌خواندم، یک روز یکی از شاگردان در آزمایشگاه از آقای تامسون پرسید آیا خبر دارید که آقای فاولر (Fowler) در فیزیک کتاب بسیار خوبی نوشته‌اند- فاولر یکی از فیزیکدان‌های بسیار خوب اوایل قرن بیستم بود و کتاب او برای مدتی کتاب درسی اساسی فیزیک بود- تامسون گفت: نه. آن شاگرد گفت خیلی کتاب خوبی است، آخرین حرف را در فیزیک زده‌است. به محض این که مطلب را عنوان کرد، تامسون خشمگین شد و ابروهایش را درهم کشید و گفت ما در فیزیک به آخرین حرف‌ها علاقه‌ای نداریم. بنا نیست کسی آخرین حرف را بزند. ما به اولین حرف‌ها علاقه داریم. به حرف‌هایی علاقه داریم که به ما نکوید این‌جا خاتمه راه است و همه چیز تمام شده است. به حرف‌هایی علاقه داریم که ما را بداند، پیش پای ما جاده باز کند، راه را نشان دهد. همه کسانی که به فنی از فنون علمی اشتغال دارند، به خوبی با این مسأله آشنا هستند که تفکر اساساً یعنی مواجه شدن با یک افق باز، یعنی باز

کردن افق‌های تازه، نه نگاه کردن به دیواری یا سدی که پیش روی آدمی کشیده شده است و به او علامت می‌دهد که پس از این راه عبوری نیست. تفکر یعنی به دنبال پاسخ سوالات گشتن، پاسخ ناموجودی که باید آن را یافته نه پاسخی که از پیش پیدا باشد. به خاطر دارم وقتی که هنوز شور انقلابی در کشور بالا بود، شاگردان برخی از فیلسوفان کشورمان که آموزه‌های ناصواب و بدآموزی را ترویج می‌کردند، به دفتر من در تهران آمدند و گفتند ما می‌خواهیم درباره سازمان ملل با شما سخن بگوییم (از قضا ایامی بود که نماینده عراق در سازمان ملل، رییس یکی از کمیسیون‌ها شده بود) و داوری شما را بشنویم. نشستند و مثل ماشین‌های کوکی پر شده شروع کردند به گفتن این که سازمان ملل ساخته دست‌استکیار است، ساخته دست صهیونیسم است و... بعد گفتند نظر شما چیست؟ گفتیم شما چرا نظر مرا می‌خواهید؟! شما جواب سؤال‌هایتان را بلد هستید و پیشاپیش آن‌ها را یاد گرفته‌اید، من به کسی پاسخ می‌دهم که واقعاً سؤال داشته باشد، شما واقعاً سؤال ندارید. سؤال واقعی آن است که آدمی جواب آن را نداشته باشد، در صورتی که شما جواب را بلد هستید. من هر چه بگویم، به نزاع منتهی خواهد شد. این یک حقیقت است که بسیاری از افراد واقعاً سؤال ندارند؛ سؤال "واقعی" داشتن امر دشواری است. با این مقدمه باید گفت: اتهامی که برخی بر اندیشه دینی وارد کرده‌اند و به همین سبب هم آن را جزو عوامل انحطاط و ناکامی برشمرده‌اند، این است که تفکر به معنای اصیل - البته تفکر را با پرسش‌گری یکی گرفته‌اند- در حوزه اندیشه دینی ناممکن است و رخ نمی‌دهد، چرا که دینداران معتقدند جواب همه سؤال‌ها از پیش معلوم است، آن‌ها تنها فکرشان را به سویی می‌رانند که بتوانند پاسخ‌های داده شده را صید کنند و به دست آورند. خلاصه این که دینداران در یک مدار بسته حرکت می‌کنند. حال چه این رای را بپذیریم و چه نپذیریم، پیش فرض ریشه‌ای این سخن این است که به هر صورت، دینداری در تاریخ ما تأثیر مهمی نهاده، چه مثبت و چه منفی. نمی‌توان تأثیر آن را نادیده گرفت. به همین دلیل هم بعضی افراد وقتی خود را با مغرب زمین مقایسه می‌کنند، به این نتیجه می‌رسند که ناچار باید تکلیف خود را با دینداری معین کنند و این حلقه را از دست و پای خود بگشایند. عجالتاً باید این را پذیرفت که اگر به دنبال شاخصه‌های سنت می‌گردیم، خصوصاً سنت خودمان، یعنی عالم اسلامی، ناچاریم اندیشه دینی و مکتب دینی را هم به حساب آوریم، به هیچ وجه نمی‌توان از این وجود فوق‌العاده سرنوشت‌ساز غافل ماند. بالآخره امروز هم در کشور خودمان حکومت دینی بر سر کار است.

**اعلامیه جهانی حقوق بشر خوش‌رنگ و بوت‌ترین گلی است که در این بوستان روییده؛ اعلامیه‌ای که ترازوی رفتار سیاسی حاکمان در سراسر جهان است و معیاری برای قانون نویسی و قانون اساسی نویسی در همه کشورها و همه مکاتب و مسالک به شمار می‌رود. تصور این که چیزی مثل اعلامیه حقوق بشر در عصر تکلیف و از انسان مکلف صادر شود، ناممکن بود.**



این حکومت چه مطلوب باشد چه نباشد، از دل این سنت بر آمده و خود را بر این سنت متکی می‌داند. اگر به گذشته نظر بیفکنیم، حضور آن سنت را صدها مرتبه قوی‌تر و پررنگ‌تر و ملموس‌تر می‌بینیم. جامعه‌شناسان ممکن است به دین خاصی اشاره نکنند اما یک نوع جهان بینی به نام جهان بینی دینی معرفی می‌کنند و آن را جزء عناصر سنت به حساب می‌آورند. مثلاً ممکن است در چین، ژاپن یا پاره‌ای از قبایل آفریقا یک دین آسمانی پیدا نکنید، همه که مسلمان و مسیحی نبوده‌اند. به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم در دوران سنت مردم علی‌العموم به دینی خاص از ادیان متدین بوده‌اند. اما همان‌طور که آقای وبر و همفکران او گفته‌اند، در چنین جاهایی یک جهان بینی اسطوره‌ای وجود دارد که ادیان در دل همان جهان بینی ظهور کرده‌اند و آن جهان بینی دینی به معنای اعم کلمه است؛ یعنی قائلند که در این جهان چیزهایی مقدس و چیزهایی غیرمقدس هستند؛ جهان زیرین داریم و جهان زیرین؛ عالم را با نیروهای غیبی تفسیر می‌کنیم؛ سحر و جادو داریم؛ این‌ها هم‌زاتوها و همنشین‌های دین هستند. یعنی جهان کهن، خواه جهان اسلامی باشد، خواه جهان ادیان دیگر، از این عناصر تهی نبوده است. همین مفهوم تکلیف که در این مقال به آن بسیار توجه شد، واقعاً وجود داشته است، یعنی مفهوم حق به طریقی غایب بوده است، این فرزند مشروع همان نوع جهان بینی اسطوره‌ای است. این جهان بینی فقط دین تولید نمی‌کرد، فقط خدا پدید نمی‌آورد، چنین نبوده که تنها زاینده روحانیت باشد. اصناف اندیشه‌های دیگر، فرآورده جهان بینی اسطوره‌ای بودند. که در این مقاله به دو سه مورد از آنها اشاره می‌کنیم.<sup>۲</sup>

اگر به جهان مدرن بنگریم، یکی از مشخصات فربه آن، "شک" در مقابل یقین است. هیچ فلسفه‌ای در دوران مدرن القاء یقین نمی‌کند، از این نظر تکلیف علم معین است. قانون در علم دیگر کنار رفته است و فرضیات جای آن را گرفته‌اند. فرضیاتی که به سرعت متولد می‌شوند و به سرعت از میان می‌روند. در دوران جدید، یک دانشجو یا معلم بدون این که بحث فلسفی بیاموزد، یا با شک و یقینی یا فرضیه و قانون آشنا باشد، به صرف آن که به شکل مدرن تربیت می‌شود، خود به خود ذهن نقادی پیدا می‌کند، به اندیشه‌ها به شکلی ناپایدار می‌نگرد. این که یک چیز ابدی وجود دارد و برای همیشه قطعی و یقینی باقی خواهد ماند، واقعاً از ذهنیت انسان جدید دور است، چرا که انسان مدرن از نزدیک شاهد تولید علم است، تولید فلسفه و تکنیک را می‌بیند، هنر و اندیشه‌های اخلاقی، اندیشه‌های سیاسی و این که چگونه چنین چیزهایی در رفت و آمد و تنوع هستند، جای خود را به سرعت به

مکتب‌های دیگری می‌دهد. انسان مدرن همه این چیزها را می‌بیند همچون اتوبوس‌هایی می‌ماند که به خیابان می‌آیند و می‌روند. تئوری‌ها می‌آیند و می‌روند و این چیزی است که به رأی‌العین دیده می‌شود. یکی از مشخصات دوران گذشته کندی در حرکت فکر است، به همین دلیل یقین و جزم وجود جدی داشتند. در کشور ما هنوز که هنوز است، آخرین مقاله‌ای که علیه قبض و بسط تئوریک شریعت نوشته شده متوجه شکاکیت است. گویی شک اصلاً یک آفت است، یک وپروس شمرده می‌شود که باید از آن حذر کرد. انسان مدرن انسانی است که با ناپایداری و تحول اندیشه بزرگ می‌شود و بار می‌آید، در صورتی که انسان گذشته اهل یقین است، این یقین داشتن یعنی کندی حرکت اندیشه‌ها که اساساً و به طور کلی با کندی حرکت زندگی تناسب دارد، همچنین انسان گذشته انسان قانعی بود علماً و عملاً و وطناً این‌ها همه از همان جهان بینی او برمی‌آمد. در زمان حال بسامد مسافرت‌ها بالاست و تعداد زیادی انسان جابه‌جا می‌شوند. با یک محاسبه سردستی در هر لحظه حدود سه میلیون نفر در هواپیماها هستند، یعنی یک شهر بزرگ در هوا در حال زندگی است. در آن غذا می‌خورند، چای می‌نوشند، فیلم تماشا می‌کنند و از این طرف به آن طرف می‌روند و به مقصد می‌رسند. یک چنین گرایشی به سفر کردن حاکی از آن است که شما به محل و وطن خودتان قانع نیستید. البته مظاهر دیگری هم وجود دارد، برای مثال تحرکات شغلی؛ فرزندان دیگر لزوماً کار پدرشان را ادامه نمی‌دهند و طالب فضاهای تازه‌ای هستند. به جلو می‌روند و افق‌های جدیدی خلق می‌کنند. در مقابل این نگاه، همان‌طور که "وبر" هم به ما گفته است، انسان گذشته، انسان قانعی بوده است. از وقتی به دنیا می‌آید تا وقتی که از دنیا می‌رود، در همان دنیای کوچک خودش، همان روستای کوچک خودش، در همان مزرعه کوچک زندگی می‌کند و در همان خانه ساکن است، و به این معنا قانع بوده است. این در حالی است که انسان جدید می‌خواهد در جهان تازه‌ای که پدید آمده، قفس‌های قدیمی را بشکند و در پی صید تازه باشد. انسان جدید با همان توضیحی که از مارکس نقل شد، انسانی است که طالب تغییر است و فقط در پی تفسیر نیست و این جنبه معرفتی بسیار مهمی است. حافظ می‌گوید:

بنشین بر لب جوی و گذر عمر بین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

او جوی را می‌بیند، این بازار را می‌بیند، می‌فهمد که جهان هم مثل بازار است. زندگی هم مثل بازار است، در آن سود و زیان، داد و ستد و زد و خورد در جریان است. این نهر روان آب را می‌بیند، بر



لب این جوی می‌نشیند و زندگی و تاریخ را قیاس می‌گیرد، چرا که تاریخ هم مثل همین جوی روان است.

این همان دید تفسیری یک انسان متفکر در دوران گذشته است. به در و دیوار این عالم که نظر می‌افکند، در پی تغییر آن بر نمی‌آید فقط در پی آن است که چیزی از آن بفهمد، چیزی از آن برداشت بکند، درسی برای زندگی از آن بگیرد و فلسفه‌ای بنا کند. اما امروزه وقتی دانشمندان جوی آب را می‌بینند، به چنین چیزی فکر نمی‌کنند. آن‌ها می‌خواهند از آن بهره ببرند، برای مثال انرژی و برق بگیرند. عنصر استخدام طبیعت و تصرف و تغییر در عالم چیزی است که آدمیان در آن مستغرقند؛ آن‌ها نمی‌گذارند چیزی دور برود و عاقل و باطل بماند، همه چیز باید مورد استفاده قرار بگیرد.

تصرفاتی که آدمیان در بدن خودشان می‌کنند، از این دست است، برای مثال خانم‌ها و آقایانی که بینی خود را عمل می‌کنند، یا برای جوان ماندن، دارو می‌خورند. نباید تصور کرد که چون این داروها به وجود آمده، مردم این کارها را می‌کنند، اتفاقاً درست عکس این است، چون مزدم دوست داشتند این کارها را انجام بدهند، این داروها را ساخته‌اند. به عبارت دیگر، آدم‌ها حق دارند این کار را بکنند. زمانی فقهای ما استدلال می‌کردند که آقایان حتی حق تراشیدن ریش خود را ندارند، برای این که این تغییر در خلقت خداوندی است. از سوی دیگر امروز صحبت از این است که آدمی چشم یا بینی‌اش را و شاید در آینده ژنش را عوض کند، تصرف در عالم دقیقاً به همین معناست. ابتدا هوس، رویکرد آن در آدمی بیدار شد. سپس با این رویکرد، علم و فلسفه و اخلاق را هم به دنبال خود برد. در حال حاضر بحث‌های اخلاقی فراوانی وجود دارد که آیا کلونینگ جایز است یا خیر. تغییر جنسیت جایز است یا خیر؟ و مطمئن باشید جواز این‌ها صادر خواهد شد. اصلاً نمی‌شود که صادر نشود، اتفاقی است که در حال رخ دادن است، و حرف اول را هم توانایی بشر می‌زند و این توانایی انسانی است که اولاً این حق را برای خودش قائل است و ثانیاً به دنبال افزایش این قدرت است و نمی‌ایستد؛ علم اساساً این طور سامان داده شده که "خود فراینده" باشد، یعنی هیچ گاه به نقطه آخر نمی‌رسد. بنیان تکنولوژی و علم جدید به گونه‌ای است که نقطه پایانی ندارد. خودش را می‌راند و سرعت بیشتری می‌گیرد، به همین دلیل هر روز به دنبال تحقق بخشیدن آرزویی از آرزوهای کهن انسانی است و همچنان پهنه خود را گسترش می‌دهد. این انسان دیگر انسان قانع نیست، متصرف است. یعنی فزونی خواه و قدرت طلب است و البته نمی‌تواند با

یقین سازش کند. از این جنس تقابل‌ها میان انسان اسطوره‌ای و انسان مدرن فراوان می‌توان یافت. باری بشر هیچ گاه بدون اسطوره زندگی نکرده است و نخواهد کرد. این اسطوره‌ها در مقابل خشونت عقل می‌ایستند و آدمی را با افق‌های دیگر فهم در جهان آشنا می‌کنند. ولی این‌ها به هر حال از مشخصات دوران گذشته‌اند، حال اسم آن دین باشد یا غیر دین. این‌ها عناصر مشترک با ادیان هستند. دید اسطوره‌ای نسبت به خلقت و پیدایش جهان، دید اسطوره‌ای نسبت به تاریخ، پایان تاریخ و سرنوشت آدمی در این جهان و جهان دیگر، که امروزه جای خود را به دید دیگری داده‌اند. به همین دلیل اگر بخواهیم در این باره داوری کنیم، نباید به سراغ این که این یا آن دین باعث بدبختی شده، برویم؛ اگر بخواهیم سخن دقیقی بگوییم، باید ببینیم آیا دید اسطوره‌ای و دینی به بالمعنی‌الاعم همان چیزی است که به بشریت بی‌وقایی کرده و او را در زندان و زنجیر تاریخ نگه داشته و اجازه حرکت و پیشروی را از او گرفته است؛ آیا پیشروی‌ها از وقتی که این زنجیر گسسته شده، آغاز شده‌اند؟ این سؤالی است که البته باید درباره آن فکر کرد.

اگر این گونه سخن بگوییم، دایره سؤال ما و پاسخ ما محدود به جواب اسلامی نخواهد بود. این یک سؤال گسترده و جهانی و تاریخی و بسیار وسیع است و همه بشریت را من حیث المجموع در دوران ما قبل مدرن شامل می‌شود؛ غیر از عنصر دینی سنت، چه عنصر دیگری را می‌توان بر شمرد و آن را مؤثر و مقصر قلمداد کرد؟ اگر به فرض بتوان گفت در جهان جدید آزادی فکر و بیان وجود دارد که در گذشته وجود نداشته است، آیا باید آن را به پای سنت دینی گذاشت، یا این که باید منبع و منشاء دیگری برای آن قائل بود؟ اگر بگوییم فی‌المثل در جهان جدید استبداد رخت بر بسته و حداقل از لحاظ نظری مطرود است، اما در گذشته وجود داشته است، آیا استبداد را هم باید به سنت دینی راجع کرد یا خیر؟ آیا دین همیشه یک معنی و یک درک و تفسیر داشته است؟ آیا در آن جا هم می‌توان به یک عنصر واحد و ثابت اشاره کرد، یا آن جا هم با تنوعی روبرو هستیم که باید درباره آن اندیشید؟ از این دست سؤالات بسیار است برای این که به پاسخ نسبتاً ملموس تری دست یابیم، باید نکته‌ای را ذکر کنیم. در بحث کنونی هم پاسخ از پیش معینی وجود ندارد؛ باید با طرح پرسش پیش رفت و دید آیا می‌توان به خلق جوابی نائل شد یا خیر.

در اخبار آمده است که سالی که در آن هستیم، صدمین سال ورود الکتریسیته به ایران است. بنده به منزل مرحوم حاج امین‌الضرب در خیابان "چراغ گاز" رفته‌ام. حاج امین‌الضرب همان کسی بود که ابتدا چراغ‌های گازی را وارد کشور کرد؛ این خیابان

تفکر اساساً یعنی مواجه شدن با یک افق باز، یعنی بلز کردن افق‌های تازه، نه نگاه کردن به دیواری یا سدی که پیش روی آدمی کشیده شده است و به او علامت می‌دهد که پس از این راه عبوری نیست. تفکر یعنی به دنبال پاسخ سؤالات گشتن، پاسخ ناموجودی که باید آن را یافت، نه پاسخی که از پیش پیدا باشد.

شناختن سنت این نیست که چند شعر خوانده باشیم و چند قصه و نقل از تاریخ گذشته بدانیم. شخص روشنفکر باید به فربه‌ترین اجزاء سنت که دین است، اشراف داشته باشد، در غیر این صورت بار روشنفکری بار نمی‌شود.

اگر به جهان مدرن بنگریم، یکی از مشخصات فربه آن، نسک در مقابل یقین است. هیچ فلسفه‌ای در دوران مدرن القاء یقین نمی‌کند، از این نظر تکلیف علم معین است. قانون علم دیگر کنار رفته است و فرضیات جای آن را گرفته‌اند. فرضیاتی که به سرعت متولد می‌شوند و به سرعت از میان می‌روند.

همچنان به خیابان چراغ گاز مشهور است، با وجود آن که نام امروزی‌اش امیرکبیر است. مدرسه ما در دوره دبیرستان در همان حوالی بود. خدا همه این عزیزان را رحمت کند، از فرزندان ایشان یکی استاد فلسفه دانشگاه تهران بود و دیگری یک فرد نسخه‌شناس که هر دو از دنیا رفته‌اند. این منزل همان جایی است که سید جمال اسدآبادی مدتی آن‌جا اقامت داشت. مرحوم حاج امین‌الضرب، امین‌الضرب بوده یعنی معیرالممالک بوده است. ورود و استقرار الکتریسیته در کشور ایران یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های مدرنیته بود. یک قرن تمام است که کشور ما این پدیده را به خود دیده است و با آن آشنا شده است و امروزه هم که به نیکی در همه جا حتی در روستاها مورد استفاده است. بنابراین ظاهراً این عنصر تأمین شده است و مدتی طولانی است که با آن آشنا شده‌ایم. عنصر بعدی عنصر علم تجربی است که درباره آن در نوبت گذشته سخن گفتیم. از زمان ناصرالدین شاه که دارالفنون تأسیس شد، علوم جدید به کشور ما وارد شد، خصوصاً از سال ۱۳۱۳ که دانشگاه تهران در زمان رضاشاه تأسیس شد. همین چندی پیش، هفتادمین سال تأسیس دانشگاه تهران را بزرگ داشتند، ۷۰ سال است که به صورت جدید در کشور دانشگاه داریم، هر چند به شکل محدود، و طبیب و مهندس پرورنده‌ایم و عالم علوم پایه پرورش داده‌ایم و غیره. در خاطر دارم که ۲۵ سال پیش، وقتی دانشگاه را برای برنامه‌ریزی مجدد تحویل گرفتند، در سراسر کشور حدود ۲۰۰ هزار دانشجوی وجود داشت، اکنون حدود ۲ میلیون دانشجوی علوم عالی در کشور وجود دارد. مشارکت زنان و دختران بسیار خوب است و آن چنان که آمار نشان می‌دهد، تعداد دختران دانشجویان پسران بیشتر است، میزان کتاب‌هایی که در این زمینه‌ها ترجمه و تألیف شده - با وجود آن که سهم ترجمه خیلی بیشتر است - خوب بوده است و به هر حال ما با علم جدید قدری آشنا شده‌ایم. اگر مطالبی که دولت‌های خارجی عنوان می‌کنند مبنی بر این که ایران در پی فراهم کردن بمب اتمی است، صحیح باشد، معلوم می‌شود قدم‌های بسیاری برداشته شده است و تکنولوژی و علم مربوط به انرژی هسته‌ای هم پیشرفت خوبی داشته است و ما دانشمندان خوبی در این زمینه پرورش داده‌ایم. رفت‌وآمد دانشجویان به کشورهای اروپایی و آمریکایی خیلی زیاد است و دانشجویان ما در المپیادها و درخشش‌های بسیاری دارند. فضای علمی کشور ما و آشنایی با علوم جدید در مجموع ضعیف نیست. فرآورده‌ها و محصولات تکنولوژی هم که در کشور فراوان است و جای گفتگو ندارد. اما، چه چیزی کم داریم که باید در پی تحصیل آن باشیم؟ این از آن

چیزهایی است که فکر زیاد می‌طلبد. بلی چیزی وجود دارد که ما را پشت پرده نگه داشته و جهان مدرن را با ما آشتی نداده است. چیزی که در میان ما، به نظر بنده حتی جوانه هم نزده، همان مفهوم حق است که درباره آن سخن به اشارت رفت. ما از این مفهوم بسیار بی‌بهره مانده‌ایم. باید به بنیانگذاران مشروطیت در ایران که به این عنصر توجه کرده و خواستند تحت عنوان قانون اساسی این مفهوم را وارد کنند و حتی به آن جامه قانونی ببوشانند، احسنت گفت؛ اما باید اذعان داشت که ناموفق بودند. ما امروز متأسفانه بازگشت هم کرده‌ایم و دوباره وارد دوران تکلیف شده‌ایم؛ یعنی نظام حکومتی‌ای که در ایران مستقر است، به واقع یک نظام حکومتی تکلیفی است. نه یک نظام حکومتی حقیقی؛ آن چیزی که ما امروز کمبود آن را خیلی احساس می‌کنیم و بر عدم حضورش حسرت بسیار می‌خوریم و به عقیده من برای ورود و استقرار مدرنیته از اهم عوامل است. ما هنوز نتوانسته‌ایم با خوبی‌های عنصر حق آشنا شویم و نگذاشته‌ایم حق جا گیر و پایگیر شود؛ به آن اجازه استقرار نداده‌ایم و مفهوم مقدسی از آن بنا نکرده‌ایم و به آن فردیت (Individualism) که بر مبنای اندیشه حق بنا می‌شود، اجازه تولد نداده‌ایم. این مشکل، مشکلی فرهنگی است، یعنی دیرتر از علم به میان ما می‌آید، کما اینکه علم آمده است؛ همچنین دیرتر از تکنولوژی به میان ما می‌آید، کما اینکه تکنولوژی و الکتریسیته یک قرن است که وارد کشور شده‌اند. گویی حق از جاجات لطیف و متعالی انسان است و از علم و تکنولوژی برتر است. برای این که دقیقاً ببینیم چرا این پیدایش رخ نداده و چرا این قدر دیر و سخت متولد می‌شود، باید تأملات بیشتری داشته باشیم و باید دوباره بازگشت و دید سنت ما چگونه بوده است که اجازه تولد این مفهوم را نداده است، تا وقتی که این مفهوم متولد نشده، توابع و توالی آن هم به میان نمی‌آیند. یعنی قانون در جای خودش نمی‌نشیند است، سیاست معنای خودش را پیدا نمی‌کند، اخلاق جامه تازه‌ای برتن نمی‌کند، حتی درک دینی ما آنچنان که باید، نو نمی‌شود. البته نباید فقط سنت خودمان را مقصر بدانیم، در نظر صاحب این قلم، ورود مارکسیسم به کشورمان که نگذاشت مفهوم حق در میان ما پا بگیرد و ما آن چنان که باید با آن آشنا شویم، از مقصرهای اصلی در این زمینه است. مارکسیسم در تاریخ ایران، یک ناهمزمانی مطلق بود. هنگامی که کشور ما آمد و ذهن فرهیختگان ما را به خود مشغول کرد که به حقیقت بدترین وقت ممکن بود، هنوز که هنوز است می‌توانید میراث‌خوارهای کهنه‌اندیش مارکسیست‌ها را در کشور و در دل جمهوری اسلامی و در بعضی از

اینکه نتوانسته ایم با خوبی های عنصر حق آشنا شویم و نگذاشته ایم حق همه جا گیر و پاگیر شود، از اهم موانع ورود و استقرار مدرنیته است.

هم هیچ اهمیتی به انتخابات نمی دهد! این که حالا پیغمبر اسلام چگونه فکر می کند، باید از خود ایشان پرسید، ولی کسانی هستند که به نمایندگی از پیغمبر اسلام این گونه فکر می کنند و برای حقوق آدمی هیچ قدر و قیمتی قائل نیستند. این ها با الکتریسته و تکنولوژی هیچ مشکلی ندارند، حتی با علم جدید هم تقریباً بی مشکل هستند، جایی که مشکل پیش می آید، همین جاست. این مطلب ریشه های زیادی دارد، باید کاوش کرد و دید چرا به اینجا رسیده ایم. مبارزاتی که به لحاظ فرهنگی باید در پیش بگیریم، باید بر این مبنا شکل بگیرند و در جهت گشودن این افق و باز کردن این فضا و استقرار و قداست بخشیدن به این مفهوم به پیش روند.

مقامات پیدا کنید که مقاله می نویسند و می گویند مفهوم حقوق بشر مفهومی بورژوازی است، اولاً برای این که دل بعضی از ارباب قدرت را به دست بیاورند، ثانیاً پاره ای از آن ها واقعاً این گونه عقیده دارند. این مانع، در کنار دیگر موانع دینی و سنتی و روحانیتی به پانگرفتن مفهوم حق کمک کرد. در تمام مدارک تعلیمی دینی و فقهی ما یک صفحه یا یک فصل هم درباره حقوق بشر وجود ندارد، یعنی روحانیتی که تحصیل می کند و از مدرسه قم و مشهد بیرون می آید، در تعلیمات خود حتی یک صفحه در مورد حقوق انسان نمی خواند، فقط درباره تکالیف بشر می خواند. علاوه بر این موانع یاد شده یک مانع مدرن هم بود که این بیماری را مضاعف کرد: مارکسیسم که مخالف حقوق بشر به معنای کامل کلمه بود. جالب آن که مارکسیزم با حقوق بشر با انگیزه های دینی مخالفت نمی کرد، بلکه یک انگیزه شبه مدرن داشت که از آن طریق مخالفت می کرد. شما ادبیات قبل از انقلاب را جستجو کنید، تمام روشنفکران ما که رمان نوشته اند و شعر گفته اند، مبارزه سیاسی کرده اند و برای خودشان دفتر قطور مقاومت ساخته اند، حتی یک جا سخن از حقوق بشر نگفته اند. این بسیار عبرت آموز است. این ها افرادی نبودند که زیر سلطه فرهنگ دینی باشند، بسیاری از آن ها آگاهانه با دین مخالفت می کردند، به همین دلیل درباره عدم حضور مفهوم حق باید بیشتر اندیشه کرد. اگر این مفهوم همان ارزش و قداست را در میان ما پیدا کند که مفهوم ناموس پیدا کرده است، آن گاه می توانیم بگوییم اتفاق مهم و میمون و مبارکی افتاده است. مفهوم ناموس چنان است که وقتی می خواهند به کسی دشنام بدهند، او را بی ناموس می خوانند. "ناموس" این قدر مقدس است که اصلاً تصور این که کسی به آن بی اعتنا باشد یا به آن بی حرمتی کند و آن را زیر پا بگذارد، ناممکن است. اما حقوق دیگران را زیر پا گذاشتن و لگدمال کردن و حتی مسخره کردن، در میان ما برای هیچ کسی وهنی نمی آورد و قدر و قیمتی از او نمی کاهد، حتی برای بعضی افتخار است. کسی نقل می کرد که پیش یکی از فقهای شورای نگهبان رفته بود و گفته بود حال که مراد صلاحیت کرده اید، در روز قیامت جلوی پیامبر اسلام را می گیرم و شکایت شما را می کنم. آن فقیه خندید و گفته بود که: "من به شما اطمینان می دهم پیغمبر اسلام

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

پانوشته ها:

۱. برای مطالعه بیشتر ر.ک: سروش، عبدالکریم و دیگران: سنت و سکولاریسم، انتشارات صراط
۲. برای مطالعه بیشتر ر.ک: سروش، عبدالکریم: رازدانی و روشنفکری و دینداری، انتشارات صراط
۳. برای مطالعه بیشتر ر.ک: سروش، عبدالکریم: مدارا و مدیریت، انتشارات صراط